



دفتر شعر «بدون فلسفه گیسو بیاف» اثر رضا علی‌اکبری را انتشارات سوره مهر به سفارش مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه هنری در ۵۵ صفحه منتشر کرده است.

این دفتر ۴۹ غزل دارد که غیر از ۲ شعر، مابقی در یک صفحه جا گرفته‌اند. در آرایش ظاهری و صفحه‌آرایی کتاب همت و سلیقه به خرج داده شده، ضمن اینکه یکدستی شعرها که همه غزلند، به این آرایش کمک کرده است. شعرهای این دفتر دارای مضامین و مفاهیم عام و عمومی‌اند و بیشتر عاشقانه، و دارای اسم‌های خاص و زیبا، مثل حال مرا بگیر، سووشون، مرا ببوس، نقاشی، سانسور، عشق بختیاری، مثل فروغ، دروازه قرآن، دهقان فداکار، چارپایه، برهان قاطع، روانی، جاده ابرشم و… همان‌طور

که دیدید بعضی از این اسم‌ها، اسم خاص هستند. در کل این نوع نام‌گذاری مخاطب را تشویق و تحریک می‌کند برای خواندن، و این نیز یکی از سلیقه‌ها و ظریف‌اندیشی‌های شاعر است؛ امیدواری که شعرها هم چنین باشند. غزل نخست کتاب نشان می‌دهد شاعر سعی دارد زبان متفاوتی داشته باشد؛ اگرچه تنوع غزل امروز آنقدر هستت که این گونه تفاوت‌ها چندان متفاوت به نظر نرسند و مشابه‌اش را به شکلی بتوان پیدا کرد اما همین که این دسته از غزل‌سرایان چندان از زبان عمومی و معمولی استفاده نمی‌کنند این خود جای امیدواری است، لیکن امیدواری اصلی جایی است که شاعرانی از این دست، توانایی خود را در این زبان – که نوعی زبان مردم امروز هم

هست – نشان دهند، اگرنه چه‌بسا مخاطبان غزل، همان شاعر قدر و پرشور و احساس امروز را که هنوز تا حد زیادی از زبان شعر دیروز استفاده می‌کند ترجیح می‌دهند. این را گفتم تا گفته باشم که غزل نخست این کتاب، ضمن اینکه زبان تقریبأ امروزی و نویی دارد و سعی دارد از تعابیر تازه و زمان خود بهره ببرد (که بسیار هم هدف خوب و درستی است)، چندان هم رسایی و شیوایی ندارد؛ مثلا سستی زبان در ابیات ذیل مشهود است، آن هم در ابیات دوم و سوم که مخاطب تازه وارد شعر شده است:

یاعنی‌ترین، بناز و به فتحم قیه بکش شرق و جنوب و غرب و شمال مرا بگیر شمس منی، ببا یق‌هام را بگیر و بعد جادو بخوان و جاه و جلال مرا بگیر… «قیه کشیدن» یا «قیه کشیدن» نیز که به معنای «فریاد و بانگ بلند و ناگهانی است به وقت شادی و عزا»، چندان جالفاته نیست، چرا که این کلمه و اصطلاح رواج ندارد و اغلب مردم و حتی مخاطبان شعر معنائش

را نمی‌دانند. در واقع این‌گونه «ندانستن»ها مشکل مخاطب نیست، مشکل گوینده است. شاید این لغت و کلمه و اصطلاح را مثلا در اصفهان و شیراز و فلان شهر همه بدانند اما این توجه و دقت را شاعر باید بدارد که همه جا اصفهان و شیراز نیست. سستی و ضعف ۲ بیت بالا حتما دلایلی دارد؛ یکی به دلیل آوردن اصطلاح «قیه کشیدن» است که اغلب مخاطبان نادانسته از آن رد می‌شوند؛ در واقع از کل بیت، علت دوم موسیقی نداشتن و جا نيفتان‌د همین «قیه کشیدن» است؛ علت سوم پر کردن یک مصراع از غزل با آوردن اسم ۴ سمت جغرافیایی شرق و غرب و جنوب و شمال است. علت چهارم در «بچه‌گیری شمس تبریزی» است. درست است که باید از زبان امروزی در غزل امروزی حمایت کرد اما نه در این حد که مناسبات یار خود با

عشق اسطوره‌ای و آسمانی شمس و مولانا را در حد نازل و سطحی مناسبات خودمان پایین بیاوریم. اصلا پایین و بالا را بی‌خیال، تناسب باید رعایت شود یا نه؟! مشابهت باید درست باشد یا نه؟! بعد اینکه کجای کار شمس شبیه «جادو» بود و کجا و کی و چگونه وی «جاه و جلال مولانا» را گرفت؟ اگر هم شمس، مولانا را متحول کرد، همانقدر هم مولانا بعد‌ها شمس را متحول کرد. بعد در افرقا مولانا در جملاتی از این دست که گفت: «بازپچه کوی کودکانم کردی»، حرف دیگری است. شاعر امروز باید درک بهتر، درست‌تر و مناسب‌تری از این سخنان داشته باشد.

البته حواسم بود که شاعر در بیت سوم، با رندی و زیبایی از «جاه و جلال» گفته تا «جایگاه مولانا پیش از دیدار شمس» را تداعی کند و نام مولانا را که جلال‌الدین است.

حرف آخر دربارهٔ غزل نخست اینکته همه ابیات یک غزل باید به زیبایی و درستی و تناسب داشتند. بیت اول و پنجم باشند، زیرا این‌گونه زیبایی و تناسب‌ها اتفاقی نیست، و در واقع مسبب آن چینش کلمات درست است و تناسبی است که این کلمات ایجاد کرده‌اند؛ خالصه کلماتی چون «محدود»، «مجال»، «سنگ»، «جسارت»، «ذهن»، «زبان» (خاصه که وقتی که این ذهن و زبان کنار هم می‌نشینند)، «لال» و «خیال»، چون مقدار و درجه دانش و پشتوانه و اصالت کلمات با هم فرق دارد؛ ضمن اینکه این دانش و پشتوانه باید در جای خود خرج شود. حال هر شاعری که توانست آنها را بجأت و بهتر و درست‌تر ودقیق‌تر و ظریف‌تر خرج کند، طبعاً کلامش را از زیبایی و والایی بیشتری برخوردار کرده است.

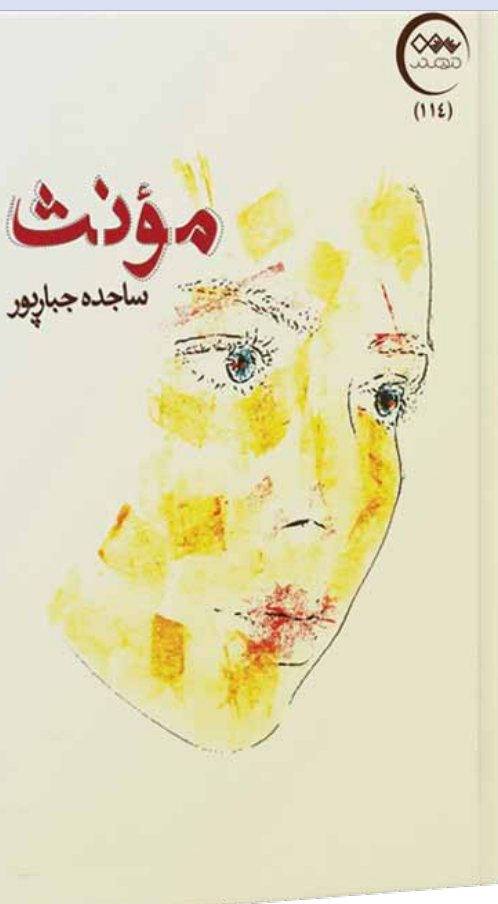
اینک نخستین غزل از کتاب «بدون فلسفه گیسو بیاف» رضا علی‌اکبری:

محدود کن مرا و مجال مرا بگیر سنگی بزَن، جسارت بال مرا بگیر یاعنی‌ترین، بناز و به فتحم قیه بکش شرق و جنوب و غرب و شمال مرا بگیر شمس منی، ببا یق‌هام را بگیر و بعد

نگاهی به دفتر شعر «مؤنث» اثر ساجده جبار پور ماسوله

غزل بی‌تصویر

«باران روی گونه من از کدام ایر... بر دامنم چکیده خون آناز کیست؟» البته در همین غزل «پنج»، به بیت تازه با تخیلی ناب برمی‌خوریم که از تباط اجزایش چون تار و پود در هم تنیده‌اند، آنجا که می‌گوید: «زل می‌زنم به خالی دیوار روبه‌رو بر چارکنج حافظهام عکس تار کیست؟» اما در دو بیت آخر این غزل، مصراع‌های هر بیت از هم گسیخته است و ارتباطی با هم ندارند. یعنی «مردی که نام کوچکش فراموش شده چرا باید ببردس این روزگار کیست؟» یا «مردی که از ورای آینه به من (زن) زل می‌زند، چرا باید ببردس که این زن دچار کیست؟» «مردی که نام کوچکش از یاد رفته است آیا شنیده است که این روزگار کیست؟ مرد از ورای آینه زل می‌زند به من از خود سوال می‌کند این زن دچار کیست؟» در این مجموعه دامنه بی‌ارتباطی‌ها و پراکنده‌گویی‌ها در شکل زبانی نوگرا و متفاوت کمتر از ابیاتی نیست که در نوگرایی خود دچار انسجام و هارمونی‌اند؛ مثل بیت زیر:



نگاهی به دفتر شعر «بدون فلسفه گیسو بیاف» سروده رضا علی‌اکبری

گاهی بالا، گاهی پایین

| **وارش گیلانی** |

بیش از هر کلمه‌ای برجسته‌تر و شاخص‌تر است. از این رو است که در غزل «کلاغ‌ها» همان بلایی که قافیه «بچرند» در بیت سوم بر سر بیت خود آورد (و در کل به نوعی حتی بر سر کلیت غزل)، قافیه «بکرنند» نیز در بیت پنجم همین کار را کرد، ضمن اینکه تکرار «کلاغ‌ها» در ابتدای بی‌بیت دوم بیجا و در بیت پنجم بی‌جا است و در سست‌تر کردن این بیت نقش دارد. و یادمان باشد که هر بیت ناگفته‌ای از این دست، در عمق بخشیدن و گسترده کردن شعر و ادبیات و زبان فارسی، و در حفظ و زنده نگه داشتن آنها موثرند. از این رو است که من در نقدهای خود به این‌گونه سخن گفتن و شعر سرودن تاکید ورزیده و با دلایل و منطق شعری و نقد به‌طور غیرمستقیم (و بدون قضاوت و حتی سلیقه شخصی) ستایش‌شان می‌کنم. غزل «کلاغ‌ها» در ذیل می‌آید، تا مخاطب این‌نقد با توجه به دیدن و خواندن آن، دریافت بهتر و درست‌تری از این غزل و این نقد داشته باشد:

مترسکت شده‌ام تا کلاغ‌ها بپرند
مباد خوش‌های از برکت تو را ببرند
چقدر دور سرم چرخ می‌خورند سیاه
کلاغ‌ها در آن عشق من و تو بی‌خبرند
مگر به خواب ببینند خوشه‌های تو را
مگر خیال کنند اینکه از شما بچرند
خیال نیست اگر پنجه‌پنجه‌ام بکشند
ملال نیست اگر وصله‌وصلهام بدرند
فوده‌فوده تو را می‌برم ذخیره کنم
کلاغ‌ها چقدر روی شاخه‌ها بکرنند
چرا دروغ بگویم، همیشه می‌ترسم
مباد ناز کنی و کلاغ‌ها بخردند
این نقد و نظر را در حالی به پایانش می‌برم که بر بیش از نیمی از کتاب نظری نینداخته‌ام، زیرا اشعار خوب نقدپذیرند، با همه کاستی‌هایی که ممکن است داشته باشند و این دفتر، از آن دست شعرهایی دارد که بخوبی به نقد جواب می‌دهسد. از این رو، روی هر غزلی می‌توان چند صفحه نوشت و تا خوب و بد و بلندی و پایدینی‌اش راه آمد.

همیشه گوشه خانه به زخم آبیستن
همیشه حامله شعر بی‌پدر باشی
کافه دلنتگ، کافه پارانی‌ست
کافه تنهایی‌اش ترک خورده،
خسته از انتظار طولانی‌ست
کافه سیگار بر لبش دارد
آنشی در دل شیش دارد
زیر لب می فروغ می‌خواند
«آه این ابتدای ویرانی‌ست»
میز خالی و جای یخ کرده
صندلی‌ها به پچ‌پچ افتادند
پس چرا دیر کرده است؟ کجاست؟
آن که هر روز بود و حالا نیست؟!…

گاه نظمی شاعرانه نیز که زیر کانه زن‌ها را روان‌شناسی می‌کند و این شناخت را با دقیق‌ترین کلمات در شعر می‌گنجاند، شنیدنی و دلنشین است و نشان از تسلط شاعر بر زبان و نوع نگاه و در فضاسازی دارد، اگرچه فراتر از اینها را باید شاعر امروز فراچنگ آورد:
«مرد از دست اخبار خسته‌ست
دوست دارد بگیرد بخواید
زن ولی با همین دست خسته
دوست دارد جهان را بساید
دوست دارد که با سوزن و نخ
بر سر مرزها گل بدوزد
یا که با شمشه‌ای از نخ زرد
بر تن سورمه‌ای‌ها بتابد
در تیانی پر از تلخ و شیرین
می‌چشد تک تک طعم‌ها را
شاید از بین دستوره‌هایش
مره زندگی را بیابد…»

غزل «سی» نیز یادآور زبان حسین منزوی است و نشانی از آن نشانه‌ها دارد که این به‌خودی‌خود حسن است و نشانه قدرت کلام و زبان شاعری به نام ساجده جبارپورماسوله که غزلیش با غزل‌سرایی نامدار که غزل نو می‌گوید تقریبأ برابری دارد و به آن نزدیک است اما عیب و اشکال کار آنجاست که شاعر از این تجربه شیرین نگذرد و همین‌جا بماند. اگرچه با تنوعی که من در این دفتر شعر دیدم، این ماندن برای ساجده اتفاق نمی‌افتد:
«از آشنایه ببا بیرون، بپر که موسم پرواز است
بخوان دوباره فتناری جان حیات تشنه آواز است
چنان به گریه نشست این زن، جوانه سرزده بر دامن
چرا گفت کسی با من که عشق خانه‌برانداز است
اگرچه نانخورم ما درد، اگرچه کوچه پر از نامرد
به انتظار در این خانه همیشه پنجره‌ای باز است
همیشه روزنمای روشن، نوید رفتن تاریکی‌ست
گلی برآمده از گلدان نشان روشن اعجاز است…»

چهارشنبه ۱۰ مرداد ۱۴۰۳

وطن‌امروز | شماره ۴۰۹۷

[**شعر و ادب**]

